

متن پرسش

با سلام هوالباطن مفتاحی بر: منطق علم دینی در دوران گذار تطور تاریخ در اعصار و قرون متفاوت، مظهر مبنای عمل ارادی انسان‌ها در جهت تداوم حیات فردی-اجتماعی و تأثیر مادیت و معنویت در آن بوده است. نوع هستی‌شناسی و بر اساس آن مبنای عمل ارادی انسان‌ها در ساحت تمدنی در ابعاد مختلف ظاهر گشته و نظام‌های متفاوتی از زندگی فردی و اجتماعی را بنیان نهاده است. نظام اجتماعی- فردی غرب "پیشاسقراطی" را در مبنای اسطوره‌مداری، و پساسقراطی را باید بر اساس "کاسموسانتریسم" ارسطویی به تحلیل نشست. امتداد هستی‌شناسی حاکم بر غرب در نگرش‌های "راسیونالیسم"، "آمپریسم" و "هرمنوتیک"، ظهور تمدنی خود در نوع پاسخ‌گویی به نیازهای بشری در این نظام اجتماعی را نشان می‌دهد. بر این اساس نیز علم در ساحت تمدنی معنا شده و بر اساس نوع هستی‌شناسی غربی به پاسخ‌نیازهای بشری می‌پردازد. ساحت علم غربی نه در "اشراق" بلکه در عقل‌خودبنیاد معنا یافته و نیازهای بشر نه در ماوراءالطبیعه بلکه در مادیت ایجاد می‌گردد و پاسخ می‌یابد. از این منظر است که تحلیل بنیاد علوم بالاخص علوم انسانی در تساوق مفهومی با "ساینس" قابل فهم می‌گردد چراکه متدولوژی شناخت "سوبژه" همان روش تجربی است که براین اساس در علوم مختلف ریشه دوانده و با نگاهی فراتر حتی ریشه‌شناسی کلمه علم را هم در خود معنا کرده است. بر این بنیاد، عقل‌خودبنیاد محور ساخت علوم در عصر خردگرایی می‌گردد و این اندیشه توسط فلاسفه‌ایی چون کانت و هگل به نهایت خود می‌رسد. در مقابل و بر اساس هستی‌شناسی ماوراءالطبیعه محور، نظامات اجتماعی در قرون گذشته به گونه‌های متفاوتی در بنیاد خود با نظام مادی محور ایجاد گردیده است. تمدن کلیسایی در عصر به غلط مرسوم قرون وسطی و تمدن‌های شرقی از ماکاها تا مایاها از قلب اروپای امروزی تا شرق چین در اعصار و قرون مختلف شکل گرفته است؛ تمدن‌هایی که نظام اجتماعی آنها نه بر پایه‌ی عقل‌خودبنیاد که بر اساس جهان‌پدیداری اشراقی انتظام یافته و ظهورات دانش تمدنی خود را بر اساس این نوع از هستی‌شناسی بنیادنهاده بوده است. برای درک عمیق تفاوت ذکر شده دقت نظر در پزشکی غربی در سده‌های اخیر و طب سنتی در چین و ژاپن و ایران می‌تواند محل تأمل بسیار مناسبی باشد. از این روست که باید مبنای اندیشه‌ایی تمدن‌ها را مورد مذاقه قرار داد تا از این رهگذر بتوان روش‌شناسی علم مبتنی بر پایه اندیشه‌ایی آن را تحلیل و به ساحت تولید رساند. بر این اساس اینک باید به گونه‌ایی دیگر سخن به میان آورد. سخن از منطق علم دینی در دوران گذار مجالی است برای "پرداخت تمدنی به انقلاب اسلامی در ساحت علوم برای پاسخ به نیازهای بشری"، از همین روست که مفاهیم متعددی در این

عنوان چنان گردهم آمده که برپایه‌ی "خودآگاهی" ما، به "التقاط تمدنی" و براساس "ناخودآگاهی" ما نسبت به این مفاهیم، به "تضاد تمدنی" خواهیم رسید. آیا از اساس مفهوم علم دینی در دوران گذار معنا دارد؟ مگر ماهیت علم دینی مِتَطَوَّر است که نوعی از آن در دوران گذار و نوع دیگر آن در دوران ظهور معنا داشته باشد؟ اگر مفهوم منبعث از ترکیب علم دینی در دوران گذار با مفهوم منبعث از علم دینی در دوران ظهور متفاوت است بازگشت این تفاوت به چه مبنایی است و چه تأثیری در روش‌شناسی علم دینی در دوران گذار و ظهور خواهد داشت؟ نسبت علم دینی در دوران گذار با تمدن پاسخگو به نیازهای بشری در "اکنونی تاریخ" چیست؟ آیا علم دینی در دوران گذار برای خود نسبتی با علوم غربی تعریف می‌نماید؟ آیا این نسبت بر پایه "مبانی بنیادین" تعریف می‌گردد یا برپایه "مبانی کارکردی"؟ تعریف این رابطه بر هر یک از این مبانی چه تأثیری در روش‌شناسی علم دینی در دوران گذار خواهد داشت؟ آیا تعریف این نسبت بر اساس مبانی کارکردی به معنای پذیرش "امکان اندیشه‌ای" علم غربی بی هیچ کم و کاستی است؟ شکست امکان اندیشه‌ای غربی به چه معناست و از چه طریق حاصل می‌گردد؟ علم دینی در دوران گذار باید پاسخگوی چه ساحتی از نیازهای بشری باشد و بر این اساس در کدام ساحت تمدنی انقلاب اسلامی شکل خواهد گرفت؟ علم دینی در دوران ظهور پاسخگوی چه ساحتی از نیازهای بشری است و بر این اساس در چه ساحتی از تمدن مهدوی شکل خواهد گرفت؟ نسبت علم دینی در دوران گذار و دوران ظهور چیست؟ تفاوت بنیادین علم دین دینی در دوران گذار و علم دینی در دوران ظهور در نسبت خود با علم غربی چیست؟ تمدن مبتنی بر علم دینی در دوران گذار چه تفاوتی با تمدن مبتنی بر علم دینی در دوران ظهور دارد؟ آیا نمی‌توان این تفاوت را اصلی‌ترین تفاوت تمدن انقلاب -اسلامی با تمدن مهدوی دانست؟ و هزاران سوال دیگری از این دست که می‌تواند زمینه ساز فهم ما از چرایی، چیستی و چگونگی علم دینی در دوران گذار و تمدن مهدوی باشد. پرداخت به چنین سوالاتی در گام اول ما را به نگرش‌هایی خواهد رساند که روش‌شناسی تولید علم در دوران گذار را برای ما به تصویر خواهد کشاند. از علم در مبانی دینی ما تعبیر به نور گشته است و در کلام حکیمان قدیم علم از جنبه‌ی اشراق گونه‌ی آن مورد بحث بوده است. علم ریشه در "حقیقت عالم" داشته و نه ریشه در "واقعیت آن"؛ لذا عالم نیز سعی در وصول به حقیقت عالم داشته و در "صیروت" از مقامی به مقام بعد عالم تر و عالم تر می‌گشته است. کشف حقیقت نیز بر اساس "عقل سلیم" فراهم می‌گردیده است و حقیقت عالم متصل به منبع لایزال الهی و فهم آن مستلزم صیروت در این حقیقت شناخته می‌شده است. اوضاع در عصر خردگرایی در غرب به گونه‌ای دیگر مقدر شد چراکه علم در عصر خردگرایی به معنای کشف واقعیت "فروکاسته" گردید و روش آن نیز بر اساس عقل خودبنیاد به روش تجربی تقلیل یافت. بر این اساس نیازهای بشری از مختصات تعریفی جدیدی شکل یافت و حوزه‌ی نیازهای بشری نیز به نیازهای مادی مُتَعَيَّن گشت و علم برای پاسخگویی به این نیازها به خدمت گرفته شد. تحلیل چیستی ادراکات فرامادی نیز به مرور زمان کاشفیت خود را از دست داد لذا در نهایت به ادراکات شخصی که می‌توانست از جایگاه یک

تجربه خیال گونه بهره‌مند باشد فراتر نرفت. در عصر خردگرایی دیگر انسان مانده بود و عقل خود بنیاد و نیازهای مادی و سوال از چگونگی پاسخ به این نیازها براساس عقل خود بنیاد خود. اومانیسم در بنیاد تفکری به ثبات رسیده بود و برای ظهور تمدنی خود باید پاسخگوی نیازهای بشری می‌شد؛ لذا روش تجربی متناسب‌ترین و شاید روش حصری ساخت علمی بود که بتواند نیازهای بشری در این مختصات فکری را پاسخ‌گو باشد. شاهدیم که بر این مبنا دستاوردهای انسان خودبنیاد در قرون ۱۸ و ۱۹ چه تفاوت بنیادینی با دستاوردهای تمدن بشری تا آن زمان دارد. در اکنون تاریخ هرچند که هنوز امتداد سنت فلسفی عصر روشنگری بر ساحت جامعه در حال تلاؤء است اما مبانی اندیشه‌ای حاکم غرب در حال تغییر بنیادین است. این تغییر در درون نظام فلسفی غرب به سمت اضمحلال انسانیت در صیوروت است چرا که ماهیت این صیوروت، حرکت از اومانیسم به سمت سیطنیسم برپایه‌ی "نفس‌گرایی"، و در خارج از نظام فلسفی غرب با خودآگاهی ایجاد شده توسط انقلاب اسلامی «انقلاب اسلامی انفجار نور بود» ماهیت این صیوروت حرکت از خودبنیادی به سمت "الله بنیادی" است. آیا می‌توان در این صیوروت از خود به الله نیازهای بشری را بی‌پاسخ گذاشت؟ علم متناسب برای پاسخ‌گویی به این نیازها در هر مرتبه‌ی صیوروتی چیست؟ آیا بی‌ساخت این علم مشکک می‌توان ساحت تمدنی تحت "اقتدار" تفکر انقلاب اسلامی را به ساحت تمدنی مظهر تفکر انقلاب اسلامی رساند؟ نوع پاسخ به این سوال است که گام دوم از چگونگی منطق علم دینی در دوران گذار را بر ما مکشوف کرده و ما را در ورطه‌ی "التقاط تمدنی" قرار خواهد داد. «هَذَا تَمَامُ مَا يُقَالُ فِي هَذَا الْمَقَامِ فَتَمَّ الْبَحْثُ فَتَأَمَّلْ أَيُّهَا الْعَزِيزُ

متن پاسخ

باسمه تعالی؛ علیکم السلام: همین‌طور که نمی‌توانستیم بگوییم با نظر به مهدویت و ظهور امام معصوم، نمی‌توان ولایت فقیه را به عنوان دوران گذار پذیرفت همان‌دام تئوریک که حجتیه‌ای‌ها در آن افتادند- نمی‌توان نسبت به عبور از فرهنگ مدرنیته به فرهنگ مهدویت از نگاه فرایندی غافل بود. عاقلانه‌ترین کار آن بود که در دوران غیبت، با نظر به حاکمیت حضرت صاحب‌الامر «عجل‌الله‌تعالی‌فرجه» نظام ولایت فقیه را به وجود آورد، نمی‌توان گفت چون حقیقت چیز مشخصی است گذار از ظلمات غرب به سوی تمدن اسلامی، یک نوع التقاط تمدنی است، زیرا مقصد مشخص است و در این راستا هیچ وجهی از وجوه فرهنگ خودبنیاد غرب به رسمیت شناخته نمی‌شود تا التقاط تمدنی پیش آید. دوران گذار چیزی شبیه سلوک یک سالک است که با نظر به حقیقتی که یافته است سعی می‌کند اخلاق و رفتار و اطراف خود را هرچه بیشتر آماده کند تا زمینه‌ی تجلی نور توحید بیش از پیش فراهم گردد. زیرا شناخت حقیقت با تحقق آن در زمین و زمان فرق دارد، به همین جهت موضوع تعلیم و تربیت مطرح است تا با تعلیم، چشم‌ها به سوی حقیقت معطوف گردد و با تربیت شرایط را برای ظهور آن حقیقت در حرکات و سکنات فراهم کنیم. آیا در سیره‌ی رسول خدا «صلوة‌الله‌علیه‌وآله» در صدر اسلام تدبیر نموده‌اید که چگونه چند سال دعوت خود را علنی نکرد

هرچند از ابتدا نظر به حقیقت داشت □ و آیا احکام حرمت شراب و ربا را به مرور در جامعه پیاده نمود؟ آیا می‌توان گفت چون پیامبر خدا «صلوة‌الله‌علیه‌وآله» در فرهنگ جاهلیت علناً شراب و ربا را حرام نمود گرفتار «التقاط تمدنی» بوده و محکوم به «تضاد تمدنی» است؟ عذر می‌خواهم که به جهت محدودیت مجال، مطلب را به صورت مختصر جواب دادم ولی تأمل بفرمایید که در دوران گذاری که ما می‌گوییم هیچ فروکاستنی نسبت به حقیقتی که مدّ نظر داریم پیش نیامده و همواره بر همان اهداف اصلی که انقلاب بر آن تأکید دارد، تأکید می‌کنیم. حکمت در آن است که بدانیم باید از روح غرب‌زدگی عبور کرد و از این جهت می‌توان روش خود را با روش طالبانی متفاوت دانست، زیرا روح طالبانی در عین آن‌که به زعم خود می‌خواهد ولایت الهی را حاکم کند متوجه فرهنگ گذار نیست و لذا صرف نظر از اهداف منحرف آن گروه، روش آن‌ها نیز روشی است انحرافی. پس می‌توان گفت ماهیت علم دینی منظور نیست ولی تحقق آن در زندگی احتیاج به زمان دارد و یک فرایند را می‌طلبد بدون آن‌که لازم باشد علم دینی با علم غربی ترکیب گردد یا مثل بعضی □ مثل دولت سازندگی □ به تصور آن‌که رسیدن به اهداف عالیّه ممکن نیست تسلیم علم کارکردی غربی شویم. موفق باشید